



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصلپنجاه و يك
تشخيص حقيقت يا دروغ
بسيار سخت است!



هرچند وقتی آن نیمه دیگر ماسک افتاد و بقیه چهره چپرونک آشکار شد بنظر نمیرسید چندان هم شبیه شیه لیان باشد. بینی و لبها و حد فاصل برجستگی لبهایشان شبیه هم بود اما چشم و ابروهایشان کاملا با هم فرق داشت. چشمهای شیه لیان حالتی ملایم و آرام داشتند. ابروهای چپرونک بلند و تیز بودند و چشمانش هم باریک و کج بنظر میرسیدند میتوانست جوان جذابی باشد اما هر کسی صورتش را میدید میتوانست براحتی آنها را از هم تشخیص دهد.

حالا که کتک خورده و صورتش خونی بود چشمهایش کج و کوله تر هم شده بودند و با چشمایی تار توانست ببیند آن کسی که او را گرفته تغییر شکل میدهد و به جوانی سرخپوش تبدیل میشود. چپرونک هیچ وقت صورت واقعی هواچنگ را ندیده بود ولی لحظه ای که لباس سرخش را دید شوکه شد و با خشم گفت: «این تویی! تویی!»

هواچنگ که به شکل واقعی درآمد بود گفت: «سوالمو جواب ندادی، شاهزاده آن-له چطوری مرد؟»

شیه لیان وقتی چشمهای ترسناکش را دید بطرفش رفت و گفت: «سان لانگ!»

انسانها و اشباح غار را ترک کرده بودند و بهمین دلیل شیه لیان با سرعت خودش را به او رساند. «حالت خوبه؟ عصبانی نباش... لطفا عصبانی نباش... همه چی خوبه... آرام باش... همه چی خوبه...»

او به آرامی چند باری شانه هواچنگ را نوازش کرد، صدایش تسکین دهنده و آرامبخش بود. شیه لیان از کودکی هرگاه ناراحت یا عصبانی میشد والدینش اینطور شانه و کمرش را نوازش میکردند و با صدایی دلنواز و مهربان ناراحتیش را تسکین میدادند. او از همان



روش برای هواچنگ استفاده کرد که بنظر می آمد کاملاً سودمند واقع شده است. چشمان هواچنگ قبل تر حالتی آشفته و ترسناک داشتند اما الان کمی آرام گرفت یک لحظه لبهایش به لرزش افتادند ولی بعد کاملاً آرام شد و چشمش مانند قبل زلال شد.

شیه لیان که این را دید خیالش راحت شد اما ناگهان هواچنگ دست خود را دراز کرده و یکبار شانه شیه لیان را نوازش نمود. با این نوازش شیه لیان کاملاً یخ بست و همانجایی که بود خشکش زد.

او خودش را آماده واکنش های احتمالی هواچنگ نکرده بود بهمین دلیل به آسانی گیر افتاد. او نمیدانست هواچنگ چه خیالی در سر دارد اما نگران خودش نبود او بیشتر نگران هواچنگ بود که نکند مانند کمی قبل کنترلش را از دست بدهد. خواست دهان باز کند تا چیزی بپرسد اما فهمید نه تنها نمیتواند حرکت کند که حرف هم نمیتوانست بزند. بهمین دلیل احساس میکرد در موقعیتی دشوار تر افتاده است.

چیرونک شاید در نبرد با مشت و لگد ضعیف بود ولی دهان قدرتمندی داشت با همان سر و دهان خونی باز هم دهان به فحش گشوده بود: «مار روانی کثافت یه چشم!! من تو خونه خودم نشستم غذا میخوردم با توی نفعه چیکار داشتم آخه؟»

هواچنگ لبخندی زد بعد لگدی بر سرش فرو آورد و دوباره کله فرو رفته در زمین او را بیرون کشید: «شاهزاده آن-له چطوری مرد؟!»

«ربطش به توی لعنتی چیه...؟» چیرونک ناله کنان این را گفت.

هواچنگ دوباره او را بر زمین کوبید: «شاهزاده آن-له چطوری مرد؟!»



هواچنگ لبخند سرد ترسناکی بر لب داشت و همچنان این سوال را تکرار میکرد و سر پر خون چپرونک را مانند توپ تکان میداد و با خشونت زیادی دهها بار او را بر زمین کوبید. گرچه او خشونت زیادی بکار می برد ولی چپرونک نمیتوانست بمیرد و چون نمیتوانست بمیرد برایش دردناک و زجرآور بود. اگر جمجمه اش از آهن بود هم این حجم آسیب را تحمل نمیکرد. بالاخره چپرونک مجبور شد لحنش را عوض کند: «اگه اینقدر بیکاری خب برو کتاب تاریخ بخون تا بفهمی!»

هواچنگ به سردی خندید: «اگه تو کتابای تاریخ حقیقت رو نوشته بودن چرا من باید پیام از آشغال بی مصرفی مثل تو بپرسم آخه؟»

او دوباره دستش را بالا برد و چپرونک فریاد کشید: «**لانگ چیانچیو به! لانگ چیانچیو اونو کشت!!**»

عروسک داروما بر خود لرزید دائم تکان میخورد. او بسختی تکان میخورد و شیه لیان هم نمیتوانست حرکت کند و او را نگهدارد. درنتیجه عروسک دارومای لانگ چیانچیو از دستش بر زمین افتاد و قل خورد و دیوانه وار به جلو و عقب می چرخید. هواچنگ سرش را برنگرداند اما طلسم را برداشت. دود سرخی برخاست و لانگ چیانچیو با حالت واقعی خود از درونش بیرون پرید.

او یک اشراف زاده با کمالات و با اعتبار بود و در طول زندگیش هیچگاه اینطور مغرضانه نامش را نبرده بودند او به چپرونک اشاره ای کرد و با خشم گفت: «چطور جرات میکنی اینطور به من توهین کنی و اسممو لکه دار کنی؟ من و آن -له دوست بودیم! تو گفتی کی اونو کشته؟»



چیرونک که از دیدن او شوکه شده بود از جا پرید: «تو لانگ چیانچیویی؟ تو واسه چی اینجایی؟»

لانگ چیانچیو خودش هم نمیدانست به چه دلیل او را به لانه چیرونک آورده اند ولی بخاطر اتهامات چیرونک شدیداً خشمگین بود و اجباراً باید نامش را پاک میکرد: «شاهزاده آن-له بخاطر بیماری مرد !!! برای چی منو به کشتن اون متهم میکنی؟»

هواچنگ او را به سردی نگاه کرد اما خرد کردن سر چیرونک را متوقف نمود و بدین شکل چیرونک هم وارد نبرد شد: «از مریضی مرد؟ فقط تو اینو باور کردی ... اون بعد از بزم طلا مرد ... پس تو باید اونو کشته باشی ولی اگه تو نبودی کار اون بی شرفای سلطنتی بوده!»

او آب را گل آلود نموده و آشغال نشخوار میکرد. چهره لانگ چیانچیو حالتی ترسناک گرفته بود: «پس بی دلیل نیست میگن شبح سبز چیرونک یه موجود بی شخصیت و کودنه ... حالا که دیدمت واقعا مطمئن شدم چقدر نفرت انگیزی!»

سخنانش مانند چاقو در قلب چیرونک فرو رفتند برای قرن‌ها، همه در آسمانها و زمین او را بخاطر بد دهنی و چندش بودن تحقیر میکردند و او از این کار شدیداً نفرت داشت.... سرش فرو افتاده بود و گفت: «شاید من خیلی بد دهن باشم ولی از توی گستاخ بی شعور بهترم ... با این دوستی ... با اون دوستی.... چی این دوستی پر صلحه؟ شیان-له و یونگان میتونن با هم دوست باشن؟ با هم صلح آمیز زندگی کنن؟ تو هم عین ننه بابای حال بهم زنت دروغگو و حال بهم زنی!»

با شنیدن توهین های او به والدینش، لانگ چیانچیو خشمگین شد: «خفه شو پدر و مادر



من آدمای صادق و دستکاری بودن... هیچ دروغی در کار نیست بهت اجازه نمیدم اسم
اونا رو هم لکه دار کنی!»

چپرونک تفی انداخت و گفت: «تو هیچی نیستی جز تخم و ترکه یه مشت شورشی ...
کی بهت حق میده؟ کدوم صداقت؟ چهار تا عنوان زمین به ما مردم شیان-له صدقه
دادین!! بی شرم ها!! شما هر چی مال ما بود رو غارت کردین ... بعدش مال خودمونو
بهمون هدیه میدین؟ هرچی که تو داری مال شیان-له ست!»

لانگ چیانچیو در بحث و جدل مهارت نداشت او سر جای خود خشکش زده و با لکنت
گفت: «تو! تو! --»

چپرونک که حالتش را میدید لذت میبرد بهمین دلیل میخواست او را بیشتر عصبانی
کند او خندید: «حتی اگه آدمات آن-له رو کشته باشن بازم مرگ سودمندی بوده ...
شیان-له فقط یه مرد رو از دست داد ولی یونگان تاوان بدی توی بزم طلا پرداخت
کرد. خیلی بد شد که نتونستیم تو رو هم بکشیم ... همه تون میتونستین طعم منقرض
شدن و از بین رفتن نسل خونیتون رو بچشین!»

لانگ چیانچیو با سردرگمی گفت: «...تو چی گفتی؟»

شیه لیان در دل نفرینی بر زبان راند. با ناامیدی میخواست سر چپرونک را به شیوه
هواچنگ به زمین بکوبد و خفه اش کند. اما این طلسم سنگ شدگی اجازه نمیداد یک
عضله اش را هم تکان دهد.

«منظورت چیه نتونستین منو هم بکشین؟»



چپرونک تنها میخواست با حرفهای زشتش از او انتقام بگیرد پس با خود ستایی خاصی گفت: «میدونی میوه درخت از خودش دور نمیفته ... صدها سال حماقت اربابم باعث شد چشمای من باز بشن ... فقط فکر کن ما مردم شیان-له از شما یونگانی ها متنفر بودیم هر کس از شما بدش نیاد لیاقت نداره از ملت شیان-له باشه ... واقعا خیال کردی نوادگان شیان-له با خاندان سلطنتی یونگان دوست بودن؟ همش واسه این بود که حواست کمتر بهش جلب بشه ... اینطوری نقشه راحت پیش رفت و مهمونی طلای تولدت با خون شسته شد!»

شیه لیان سعی داشت خودش را رها کند و لانگ چیانچو بر جای خود خشکش زده بود. بعد از لحظه ای با لکنت گفت: «...شاهزاده آن-له و گوئوشی تو یه تیم بودن؟»

لانگ چیانچو مبهوت و مضطرب بود خیال میکرد استاد محبوبش و دوستش باهم علیه او توطئه چیده اند گرچه علی رغم اینها چپرونک گفت: «گوئوشی؟ گوئوشی فانگشین درنده؟ کی حاضره با اون متحد بشه اصن؟»

لانگ چیانچو که این حرف را شنید بیشتر گیج و سردرگم شد: «تو ... یعنی بزم طلا رو شما تبدیل به دریای خون کردین نه گوئوشی؟ مگه شماها با هم کار نمیکردین؟ من» او کاملاً گیج و سردرگم شده بود.

«کی میدونه اون تهذیبگر شیطانی از کدوم گوری اومده بود!» چپرونک گفت: «ولی کلا به اون ربطی نداشت!! گوش کن لانگ چیانچو: اون خونی که از کل خاندان یونگان گرفته شد همش گردن مردم شیان-له اس! آن-له تصمیم داشت همه خاندان شورشی یونگان رو توی بزم طلا بکشه ولی یهو اون گوئوشی عتیقه وحشی وارد شد... آن-له



فکر کرد اینطوری نقشه خراب میشه اومد از من کمک بگیره ...پرسید اگه همه چی لو بره چیکار کنیم و این حرفا...ولی چه میدونستیم اون شب همه جا پخش میشه همه اون کستارها توسط گوئوشی انجام شده؟؟؟! و تو کل پادشاهی میفتن دنبالش؟!!!»

مدتی طول کشید تا لانگ چیانچو این اطلاعات را هضم کند: «اگه اینطوریه پس چرا هیچ وقت چیزی نگفتی؟»

چیرونک صدای مسخره ای درآورد و گفت: «بینم تو احمقی چیزی هستی؟ چرا باید چیزی میگفتم؟ مگه بد بود گنااهش بیفته گردن یکی دیگه؟ بهت دروغ بگم به چی میرسم؟» او هر چه بیشتر حرف میزد بیشتر لذت می برد: «اووووووو، فهمیدم نمیتونی باور کنی درسته؟ شنیدم استاد خودتو تپوندی تو یه تابوت...هاهاهاهاهاهاها ... عجب احمقی....عجب کودنی هستی آدم اشتباهی رو کشتی!»

با شنیدن آن خنده وحشیانه از ته دل ، شیه لیان دوباره در دل نفرینی نثارش کرد. لانگ چیانچو از شدت خشم می لرزید: «..... تو اشتباه میکنی!» او با سرعت به طرف دیگری چرخید و رو به شیه لیان فریاد کشید: «اگه اینها حقیقت داره و اگه اون هیچی نگفت تو چرا جوابی ندادی؟!»

چیرونک دو تا از دندانهای شکسته اش را تف کرد و گفت: «با کی داری ور میزنی؟ چیه همه جمع شدین تو غار من مهمونی بگیرین؟»

لانگ چیانچو بدون توجه به او ادامه داد: «اگه تو اینکارو نکردی ... اگه تو کسی رو نکشتی ... پس چرا اعتراف کردی گناهکاری؟؟؟»



همین موقع بود که بدن شیه لیان رها شد.

هواچنگ طلسم سنگ شدگی را برداشت هرچند بنظر میرسید خیلی دیر است. لانگ چیانچو منتظر جوابش بود. شیه لیان آرام سر پا ایستاد. پیچ و تابى به مچ و مفصله‌هایش داد. بعد از مکثی یک جمله گفت: «همش چرنده!»

لانگ چیانچو انتظار داشت بگوید: «درسته هر چی اون گفت حقیقت داره!» ولی حرفهای شیه لیان دقیقا برعکس سخنان چیرونک بود که احساس گناه را در او برانگیخت.

چیرونک با خشم گفت: «چرنده؟ کی میگه؟»

شیه لیان میگه: «من میگم!»

او به چیرونک نگاهی انداخت و گفت: «کلی حرف پوچ و توخالی گفتی، چه مدرکی داری اونایی که مهمانی طلا رو به خون کشیدن نوادگان شیان-له بودن؟»

چیرونک با حیرت گفت: «همه شون مردن دیگه مدرک از کجا بیارم؟ بعد صدها سال چه مدرکی میمونه اصن؟»

شیه لیان گفت: «برای همین میگم حرفات کاملا چرنده ... شیان-له و یونگان دو سلسله باستانی بودن زمان زیادی از حضورشون گذشته چه فایده ای داره آدم یه ذره از تاریخ رو بکشه بیرون و باهاش آشوب درست کنه؟»

لحن و تن صدایش چیرونک را شوکه کرد. او چشمه‌هایش را باریک و متمرکز کرد انگار چیزی را بیاد می آورد.



شیه لیان با آرامش به طرف لانگ چیانچیو چرخید و گفت: «من پدرت رو کشتم و تو با چشمای خودت اینو دیدی اون موقع من برای بار دوم تبعید شده بودم ... پر از ناامیدی بودم و اشتباه بزرگی کردم ... همش اشتباه منه... نیازی نیست کسای دیگه رو همراه من از اعتبار ساقط کنین و از بین ببرین ... این مرد هم یه موجود مکاره که میخواد اسم شاهزاده آن-له رو به لجن بکشه ... با حرفای زشتش میخواد از تو و چیزایی که بهش گفتم انتقام بگیره!»

اگر یک تماشاگر اینجا بود و این سخنان را میشنید واقعا که برایش خنده دار بنظر میرسید. جنگ بر سر این بود که چه کسی قاتل و متهم اصلی یک پرونده است. هر کسی ممکن بود فکر کند به خاک و خون کشیدن بزم طلا میتواند عمل باشکوه و درخشانی باشد که هر کسی از راه میرسید میخواست آن را گردن بگیرد.

لانگ چیانچیو گیج و سردرگم شده بود. او دستش را روی سر نهاده و مدتی اندیشید بعد گفت: «درسته... تو بودی نه هیچ کس دیگه ای!»

او را با چشمهای خودش دیده بود. آن شب وقتی با هیجان به بزم طلا میرفت تنها چیزی که دید گوئوشی لاغر اندام سیاه پوش بود که شمشیر بلندی را از سینه پدرش بیرون میکشید و خونس به همه جا می پاشید. آن موقع پدرش شاه یونگان، دستش را رو به جلو آورده بود و هنوز نفس میکشید درست پس از رسیدن او بود که دست پدرش هم افتاد

کمی بعد چیروننگ درحالیکه روی زمین نشسته بود ناگهان گفت: «خودتی؟ عموزاده ولیعهد من؟؟؟»



میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

https://t.me/lotus_sefid